

نفس در قفس

نویسنده: بهناز عظیمی



انشارات طلایه

عظیمی، بهناز، ۱۳۶۱ -

نفس در قفس / نویسنده بهناز عظیمی -- تهران: طلایه، ۱۳۸۴.

ISBN: 964 - 7751 - 60 - 5

۳۵۲ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. داستانهای فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

ن ۷۷۷ ظ / ۸۱۵۱ PIR

ن ۷۷۷ ظ / ۸۱۵۱ PIR

۱۳۸۳

۱۳۸۳

م ۸۳ - ۳۸۴۵۷

کتابخانه ملی ایران

Behnaz_Azimi@yahoo.com



تهران، دفتر مرکزی، میدان انقلاب، خ منیری جاوید (اردیبهشت)، کوی مبین،
پلاک ۲۳۹، طبقه همکف. تلفن: ۶۶۴۶۳۲۴۱ - ۶۶۴۹۶۲۷۲، دورنگار: ۶۶۴۹۶۲۷۳
شعبه شماره ۱: بزرگراه لشکرک، میدان اول قائم، مجتمع تجاری ابریشم، شماره ۳۲.
تلفن: ۲۴۹۱۰۳۴ - ۲۴۹۱۰۹۱ - ۲۴۹۱۰۹۳

نام کتاب: نفس در قفس

نویسنده: بهناز عظیمی

لینوگرافی: بزرگمهر

طرح جلد: حسین تیموری

چاپ: مهارت

صحافی: کهنمونی زاده

چاپ جلد: طلایه ۸۰

قطع رقی: ۲۵۲ صفحه

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراژ: ۳۱۰۰ جلد

شابک: ۹۶۴ - ۷۷۵۱ - ۶۰ - ۵

ISBN: 964 - 7751 - 60 - 5

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

تقدیم به سه دوست داشتنی که در قلب منند:
به مهرناز مهربانم که بهترین همزبان من است.
به مصطفی عزیزم که با گیتار زدن و خواندنش به من
آرامش می بخشد.
به مجتبی که همیشه با شیطننت هایش مرا سرگرم می کند.

«خواهرتان بهناز»

سخنان مادرم

«به نام آن که بزرگتر و آگاهتر از او هیچ کس نمی باشد.»

به قول مادر بزرگ مرحومم: پیر از سرنوشتش می گوید و جوان از عقلش. سردی و گرمی روزگار را خواسته یا ناخواسته چشیده ایم. با نصیحت میانه خوبی ندارم، اما خداوند عقلی داده، حتماً می شود عاقبت را دید و چشم بسته به چاه نیفتاد. از قدیم گفتند: ازدواج مثل یک هندوانه سر بسته می ماند؛ تا باز نشود نمی توان فهمید شیرین است یا نه!... همیشه هم نباید به هندوانه فروش اعتماد کرد.

چشم بسته نمی شود راه نرفته را رفت. وقتی به دستانمان نگاه می کنیم می بینیم که انگشتان دست ما یک اندازه نیستند اما وقتی کف دست ها را به هم بچسبانیم هر انگشت، جفت خود را فقط می پذیرد. از همین اشاره کوچک باید بدانیم هر انسانی، نیاز به یک جفت دارد. پس چه خوب است که هر کس شریک خود را در سطح فرهنگ و طبقه خود پیدا کند، تا خدایی ناکرده بعدها مشکلی پیش نیاید. ما شریک می خواهیم، جفت می خواهیم، سوهان روح چرا؟...

ظاهرسازی زمان کوتاهی دارد؛ هر شخصی بالاخره به زاد خودش بازمی گردد.

هرگز سعی نکنیم به خاطر خودمان حق دیگری را پایمال کنیم. هرگز سعی نکنیم عشق دروغین بسازیم که خودمان هم باور کنیم، بلکه با این کار فقط سرابی سرگرم کننده ساخته ایم که روزی در این سراب، خود ما هم به سرابی تبدیل می شویم.

تفاوت های کلامی، خود نشانگر سطح طبقاتی می باشد. کلمات متفاوت، نشانگر دنیایی متفاوت است. چه خوب است که ما، همزبانی داشته باشیم که بدانند ما چه می گوییم و متقابلاً ما بدانیم او چه می گوید.

لازمه زندگی اجتماعی هماهنگی با دیگران است. افرادی که از نظر

طبقاتی در یک سطح قرار دارند خود را با یکدیگر یکسان احساس می‌کنند و با مسائل مشترک کنار می‌آیند، اما اگر با هم تفاوت داشته باشند در سلسله مراتب دچار مشکل خواهند شد. ما می‌توانیم برای بهتر شدن تمرین کنیم و به مرحله‌ای برسیم که به سادگی یکدیگر را ببخشیم و دوران رنجش را فراموش کنیم.

همیشه عشق را به خاطر داشته باشیم و اگر شکست خوردیم، روش التیام بخشیدن به قلبهایمان را بلد باشیم. اگر غیر از این باشد افسردگی تا مدت‌های مدیدی با ماست. ما خود باید به خود کمک کنیم. کسی نمی‌تواند ما را از غم از دست دادن رهایی بخشد.

البته این موضوع را به خاطر داشته باشید که گذشته همیشه درس‌هایی را در آینده به ما می‌دهد. تجربیات را به هر قیمتی که به دست آوردید ارزشمندند. ما بهترین هنرپیشه در نقش خود هستیم. به سادگی بی‌آن که فیلمنامه‌ای در اختیار داشته باشیم به بازی در این روزگار ادامه می‌دهیم.

حالا که هم نویسنده و هم بازیگریم، به سادگی می‌توانیم در نقشمان تغییراتی جزئی ایجاد کنیم، تغییراتی که به خوب شدن یا بد شدن مان کمک می‌کند. چه خوب است که بهترین شویم و کمی از درس‌های گذشته و از تجربیات دیگران استفاده کنیم، بدون آن که بر نکات منفی تمرکز کنیم. ما نمی‌توانیم در تنهایی احساس خوشبختی کنیم؛ همه ما نیاز به جفت داریم. اما این نکته را فراموش نکنید، جفت ما باید جفت مناسبی باشد، هم از نظر طبقاتی با ما یکسان باشد و هم از نظر ظاهر و خلق و خو؛ عشق کافی نیست. ما باید از اشتباهات درس بگیریم. در رؤیا زندگی کردن به ما کمکی نمی‌کند. نه با او می‌توانید زندگی کنید، نه بدون او. در اینجا درس‌هایی که در گذشته گرفته‌ایم به ما کمک می‌کند. پس بدون او هم می‌شود به زندگی ادامه داد، اما از جستجو کردن دست نکشید، جفت خود را پیدا خواهید کرد. او در نزدیکی شماست. به اطرافیاتان نگاه کنید، مطمئناً او را خواهید دید. عقب‌نشینی نکنید، جوینده یابنده است.

و اما تا جفتمان را پیدا نکردیم کتاب بهناز عزیزم را با هم می‌خوانیم. ممکن است او به ما اجازه خواندن کتاب ندهد.

نفس در قفس

آن زمان که نفس در قفس اسیر شد
با یک نگاه دلم از زندگی سیر شد
این غم تا ابد مرا با خود می‌کشاند
و اما او با تمام نامردی مرا از خود می‌راند
نفس‌هایم به هر سخنی از قفس می‌گریزد
اما او در قفس دیگری را می‌گشاید
او مجنون است دیگر نمی‌خواهم او را بستاید
دیگر نمی‌خواهم نفس‌های او را از خود بدانند
من می‌خواهم نفس‌هایم آزاد شود
چون دیوانه‌ای بی‌بند و بار شود
از قفس دل او برای همیشه رها شود
دیگر با یک نگاه مبتلا نشود
دل میندد به هر دیوانه‌ای، که اینگونه در قفس شود

«بهناز عظیمی»

صفحه	شعر از	عنوان
۹۶	مصطفیٰ عظیمی	(۱) غم بی پیگری
۱۲۸	بهناز عظیمی	(۲) رویای پنهان
۱۵۵	بهناز عظیمی	(۳) من...
۱۶۱	ترانه میلادی	(۴) هرگز
۱۶۶	بهناز عظیمی	(۵) خیلی وقته
۲۷۲	بهناز عظیمی	(۶) مرحم
۲۸۶	بهناز عظیمی	(۷) بازی سرنوشت
۲۸۹	بهناز عظیمی	(۸) مستی
۳۰۷	بهناز عظیمی	(۹) فقط بگو چرا؟
۳۲۷	بهناز عظیمی	(۱۰) تو نمی دونی
۳۴۹	بهناز عظیمی	(۱۱) ای کاش